



کلاس‌های فلسفه و عرفان امام خمینی به روایت دکتر دینانی

خاطرات خواندنی زیر به نقل از دکتر دینانی درباره کلاس های درس امام خمینی است که می خوانید...

خاطرات خواندنی زیر به نقل از دکتر دینانی درباره کلاس های درس امام خمینی است که می خوانید. دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، در دینان اصفهان دیده به جهان گشود. پس از گذراندن علوم مقدماتی در زادگاه خود، به اصفهان رفت و به تحصیلات دینی پرداخت. سپس به منظور تکمیل تحصیلات، به قم رفته و در سال 1335 هـ ش با پایان دوره سطح، به مدت ده سال در درس فقه و اصول امام خمینی شرکت جست. وی در کنار تحصیل در محضر امام، در محضر اساتید دیگر نیز برای یادگیری دروس مختلف حضور می‌یافت که از جمله آن درس فلسفه علامه طباطبایی است. ایشان علاوه بر تبحر در دروس حوزوی، تحصیلات دانشگاهی نیز دارد و از اساتید دانشگاه در رشته فلسفه است. خاطرات خواندنی زیر به نقل از دکتر دینانی درباره کلاس های درس امام خمینی است که می خوانید: به خاطر دارم که در آن روزگار (حوالی سال 1335 شمسی) رسم بر این بود که به هنگام فرا رسیدن تابستان و نیز ماه مبارک رمضان حوزه‌ها تعطیل می‌شد. حضرت امام روز آخر حضور در کلاس بیشتر به گفتن نصایح اخلاقی و مسائل پرجاذبه می‌پرداخت.

موعظه های تاثیر گذار امام

در یکی از سال‌ها، امام طبق رسم همیشگی شروع به موعظه کرد که بسیار تأثیرگذار بود. ایشان مطلبی را نقل فرمود که برای بنده بسیار پرجاذبه بود. احتمال می‌دهم که عنوان کردن این مطلب مصادف بود با روزگاری که بعضی از طلاب به طرف ادارات و به سوی زندگی کشیده شده و یا درس حوزه را رها می‌کردند، امام می‌فرمودند: طلاب وظیفه دارند درس بخوانند؛ اگر سختی هم هست باید بمانند و برای کسب معارف دینی سختی‌ها را تحمل کنند.

سپس فرمودند: در سابق که درس اخلاق و معقول می‌دادم در بین شاگردان دو برادر از اهالی همدان بودند که بسیار مستعد و هوشمند و از ذکاوت سطح بالایی برخوردار بودند و مطالب عقلانی به خصوص حکمت متعالیه ملاصدرا را بسیار خوب می‌فهمیدند. پس از مدتی تحصیل در معقول یک روز یکی از این دو برادر نزد من آمد و گفت: آقا در درس فقه و اصول معمول است، طلابی که چندین سال درس فقه می‌خوانند استاد به آنها اجازه اجتهاد می‌دهد گرچه به سن اجتهاد نرسیده باشند؛ آیا در درس معقول و حکمت متعالیه چنین رسمی وجود ندارد؟ در پاسخ گفتم: نه، تا به حال در حوزه‌ها مرسوم نبوده در علم حکمت و یا فلسفه به کسی اجازه‌ای بدهند. اما چون شما دوست داشته و اصرار دارید من برای شما یک چیزی می‌نویسم. بعد شب نشستیم با اینکه خالی الذهن بودم؛ بسیاری مطالب موعظه‌آمیز و نصایح اخلاقی و عرفانی در آن اجازه‌نامه نوشتم و یک اجازه‌ای دادم که اینها در علم معقول خوب هستند و به مرتبه قابل توجهی رسیده‌اند و آن را امضا کرده‌ام و به آن دادم. بعد از یکی، دو ماه دیدم که دیگر این دو برادر در درس حاضر نمی‌شوند. با پرس و جو متوجه شدم که از قم هجرت کرده‌اند. مدتی گذشت تا یک روز عصر در خیابان آستانه به طرف حرم می‌رفتم که یک دفعه شخصی به طرف من آمد و دستم را بوسید و احترام زیادی کرد. او کت و شلواوری بر تن داشت و عبا و عمامه را برداشته بود. دقت کردم دیدم یکی از دو برادر است. حال و احوال کردیم. پرسیدم الان کجا هستی و چه می‌کنی؟ گفت: که در اداره‌ای هست و به تعبیر امام در "شرالادارات" اشتغال دارد و گویا رئیس گمرک شده بود.

بنده در آن موقع به حکم جوانی و طلبگی بسیار کنجکاو بودم تا بفهمم که این و برادر چه کسانی بودند و اکنون کجا هستند. سال‌ها از این قضیه گذشت و انقلاب پیروز شد و دیدم که آقای مهندس حجت که معاون وزیر بود، همدانی است. احتمال دادم که ایشان باید فرزند یکی از آن دو برادر باشد. سپس در همان سال در دانشکده الهیات بر سر کلاس حکمت ملاصدرا شاگردی داشتم که به هنگام حضور و غیاب متوجه نام فامیل او که حجت همدانی بود شدم و این مسئله توجهم را به خود جلب کرد که حتماً این خانم با آن آقایان نسبتی دارد. از او پرسیدم آیا شما با مهندس حجت فامیل هستید؟ وی گفت: بله، من خواهر ایشان هستم. از حال پدرشان سؤال کردم، گفت: ایشان در قید حیات هستند اما مریض الاحوال بوده و در خانه خوابیده‌اند و کمتر بیرون می‌آیند؛ اما عمویم به رحمت خدا رفته‌اند. پرسیدم: آیا می‌توانم از نزدیک ایشان را زیارت کنم؟ او گفت: عیبی ندارد، ولی چون پدر حال ندارد، من به شما خبر می‌دهم. یکی، دو سال گذشت و هیچ خبری نشد تا اینکه امسال (1377) در ترم گذشته بنده در قم در تربیت مدرس درسی داشتم و خانم حجت دانشجوی دوره دکترا شده بود و باز با وی حال و احوال کردم، از حال پدر جويا شدم. وی گفت: آن موقع نشد اما اکنون با پدر صحبت می‌کنم تا بتوانید با ایشان ملاقات کنید. سپس به تهران رفت و پس از یک هفته تلفنی تماس گرفت و گفت که پدر آمادگی ملاقات دارد. بسیار خوشحال شدم و حدود یک ماه پیش بود که خدمت ایشان رفتیم. آقای حجت همدانی اکنون پیرمردی است که در بستر افتاده. وقتی نزد ایشان بودم قضیه‌ای را که امام در حدود 35 سال پیش تعریف کرده بود برایشان نقل کردم و پرسیدم که این مطلب صحت دارد؟ پاسخ داد: بله و سپس ماجرا را از زبان ایشان شنیدم. برادرم آقا جواد اکنون فوت کرده. در نزد امام اسفار خواندیم و ایشان به ما خیلی توجه داشتند و خلاصه این قضایا پیش آمد. از ایشان پرسیدم: چطور شد با اینکه شما مورد توجه حضرت امام بودید، از قم هجرت کردید؟ ایشان گفت: ما مشکلات اقتصادی داشتیم و با سختی زندگی می‌کردیم. به تهران آمدیم و به کار اداری مشغول شدیم و من همچنان به کارهای علمی خودم تا حال ادامه داده‌ام و اهل مطالعه هستم و با کتاب

مأوسم و مطالعه علوم اسلامی ر فراموش نکرده‌ام. پرسیدم: آیا اجازه‌نامه‌ای را که حضرت امام به شما دادند دارید یا خیر؟ فرمودند: بله، آن اجازه نامه با دست‌خط مبارک ایشان پیش من است. از ایشان خواهش کردم اگر ممکن است یک کپی از آن به من بدهید، بنده خیلی خوشحال می‌شوم. ایشان لطف فرموده و گفت: چشم. اتفاقاً فرزندشان آقای مهندس حجت نیز حضور داشت. گفت که من این کار می‌کنم و هفته دیگر کپی آن دست‌خط را توسط خانم حجت به من رسانند.

دستخط امام

این دست خط سه صفحه است که امام آن را به عربی مرقوم فرموده‌اند و در ذیل آن نوشته‌اند: "حرره العبد العاصی المذنب السید روح‌الله بن السید مصطفی الخمینی، غفرالله تعالی لهما و جزاهما و اخوان المؤمنین جزاءً حسناً فی صبیحة یوم السبت ثلاث بقین من ربیع المولود سنتة اربع و الخمسین و ثلاثاً بعد الالف من الهجرة القدسیة النبویة - صلی الله علیه و آله." این دست خط حدود 60 سال پیش یعنی در سال 1354 هجری قمری [1314 ش] که اکنون سال 1419 می‌باشد تحریر شده و به عنوان اجازه در علوم عقلی و عرفانی که تقریباً در آن دوره مرسوم نبوده به آن دو بزرگوار داده شده و امام با اینکه فرموده خالی‌الذهن بودم، اما مواظب فراوانی نوشته‌اند. مطالبی در این اجازه‌نامه موجود است که تفسیر آن، خود کتابی در حدود 400-500 صفحه احتیاج دارد. مقدمه‌ای بسیار عارفانه و حکیمانه دارد که هر جمله‌اش قابل شرح و تفسیر است. امام اجازه‌نامه را چنین آغاز فرمودند:

"بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانک اللهم و بحمدک یا من لا یرتقی الی ذروة کمال أحدیته آمال العارفين، و یقصر دون بلوغ قدس کبریائه افکار الخائضین. جلت عظمتک من أن تکنون شریعة للواردين، و تقدست اسمائک من أن تصیر طعمة لأوهام المتفکرین. لک الأحدیة الذاتیة فی الحضرة الجمعیة و الغیبیة، والواحدیة افردیة فی التجلیات الأسمائیة و الأعیانیة، فأنت المعبود فی عین العابدیة. و المحمود فی حال الحامدیة. " امام در اوج مطالب عرفانی این مسائل را مرقوم نموده‌اند: "فأنت المعبود فی عین العابدیة " یعنی پروردگارا تو در عینی که معبودی، عابد هم خود هستی. "والمحمود فی حال الحامدیة " در عین اینکه محمود هستی حامد نیز هستی "و تحمدک اللهم بألسنتک الذاتیة فی عین الجمع و الوجود علی آلائک المتجلیة فی مرائی الغیب و الشهود، یا ظاهراً فی بطونه و باطناً فی ظهوره. و نستعینک و نعوذ بک من شرّ الوسواس الختاس، القاطع طریق الانسانیة، السالک بأولیائه فی مهوی جهنم الطبیة الظلمانیة. "

کلمه "جهنم" را که ایشان به کار برده و اصطلاح عرفا و اهل حکمت به معنای جهنم و جهنم یعنی چاه عمیق چاه، چاه بی‌سروته و بی‌انتها. اهدنا الصراط المستقیم الذی هو البرزخیة الکبری و مقام أحدیة جمع الأسماء الحسنی.

این عبارت‌ها هر کدام بسیار پرمعنی است. اما نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم اینکه امام فرمود: بنده خالی‌الذهن بودم اما مطالبی را نوشته‌اند که بسیار عارفانه است و حالت مناجات و دعا دارد؛ در عین حال که عرفانی است. مطالبی در ضدیت با غرب هم دیده می‌شود آنجا که می‌فرمایند: "ونستعینک و نعوذ بک من شرّ الوسواس الختاس " از شر خناس، یعنی شیطان بزرگ. "القاطع الطریق الانسانیة " شیطانی که راهزن طریق انسانیت است. "السالک بأولیائه فی مهوی جهنم الطبیة الظلمانیة " شیطانی که انسان را در قعر جهنم (جهنم طبیعت) می‌برد؛ یعنی قعر این دنیا جهنم است. جهنم تاریک و ظلمانی؛ یعنی دنیوی بودن محض یک نوع جهنم است. در اینجا وقتی به شیطان اشاره می‌کند در حقیقت یک نوع براعت استهلال است. جمله‌ای را امام در آخر نامه به آن اشاره فرموده که بسیار هم عجیب است، با اینکه ایشان 60 سال پیش این مطلب را نوشته؛ اما می‌توان اندیشه‌های امام را تعقیب کرد و این یکی از بهترین سندهاست. در پایان‌نامه نصیحت می‌فرمایند: "ولقد اوصیه بما وصانا " من وصیت می‌کنم به این آقایانی که اجازه‌نامه به آنها می‌دهم. "بما وصانا اساطین و الحکمه و المشایخ العظام من ارباب المعرفة " من نصیحت می‌کنم به آنچه که مشایخ من به من نصیحت کردند که اینها مفتون معارف زمان واقع نشود و حقایق را به غیر اهلش یعنی کسانی که اهلیت معارف ندارند، تعلیم نکنند، چرا که مشایخ ما اینطور ما را نصیحت فرموده‌اند: که معارف الهی را به غیر اهلش تعلیم نکنید. "فان هؤلاء السفها " آنهایی که اهلیت این معارف را ندارند "قراخهم مظلمة " دارای قریحه تاریک هستند "و عقولهم مکدرة " دارای اندیشه تاریک هستند "ولا یزیدهم العلم و الحکمة الا جهالة و ضلالة و لا المعارف الحقة الا خسراناً و حیرة " نفوسی که مکدر است و پاک نیست، معارف الهی در آن بیشتر خسران ایجاد می‌کند؛ یعنی نه اینکه هدایت نمی‌کند بلکه خسران هم ایجاد می‌کند؛ "ثم ایاک " حضرت امام با تأکید می‌فرمایند: بر تو باد، بر حذر باش "ایها الاخ الروحانی " ای برادر روحانی "والصدیق العقلانی " دوست عقلانی من "و هذه الاشباح المکنوسة المدعون للمتمدن و التحدد " ای دوست عقلانی من و ای برادر روحانی، بر حذر باش از کسانی که ادعای تجدد می‌کنند؛ و این اشاره به فرهنگ منحط غربی دارد.

امام و کسانی که ادعای تجدد می‌کنند

امام 60 سال پیش چنین اندیشه‌ای داشتند یعنی بر حذر می‌داشتند از "المدعون " کسانی که ادعای تجدد می‌کنند "و هم الحمر المستنفرة " مثل الاغ‌هایی پراکنده به این طرف و آن طرف هستند. "السباع المفترسة " مثل وحشیان درنده "والشیاطین فی صورة الانسان " شیاطینی به شکل انسان هستند. "و هم اضل من حیوان و ارذل من الشیطان " از حیوان پست‌ترند و از شیطان گمراه‌تر. "و بینهم و لعمر الحقیقة و التمدن بون بعید " بین حقیقت و غربزدگان فاصله بسیاری است. "ان استشرقوا استغرب التمدن " اگر اینها جلو بیایند آن تمدن واقعی دور می‌شود "و ان استغربوا استشرق " و اگر اینها کنار بروند تمدن واقعی ظاهر می‌شود. به هر حال من خلاصه‌ای از جملات امام را نقل کردم که ان‌شاءالله به یادگار می‌ماند و باز هم عرض کنم با اینکه این مطلب در سه صفحه است اما

نیاز به شرح و تفسیر دارد.

**در یکی از مناسبت‌ها امام با اشاره به طلاب فرمودند: شما می‌دانید که در کتب فقهی شخص مکلف یا باید مجتهد باشد یا مقلد یا محتاط و این فتوای همه فقهاست. اگر مجتهد باشد که مجتهد است و اگر مجتهد نیست یا باید تقلید کند و یا راه احتیاط پیش گیرد. در هر سه مورد فتوا دادند، که در کتب فقهی هم هست. امام در یکی از این درس‌ها اشاره به مطلب جدیدی فرمود که در هیچ‌جا نوشته نشده و کمتر کسی گفته و یا هیچ‌کس این مطلب را نگفته. ایشان فرمود: این عموم مردمند که یا باید تقلید کنند و یا محتاط. اگر مجتهد هستند باشند. اما طلابی که مراحمی از تحصیل را پشت سرگذاشته‌اند و در مراحل فقه و اصول وارد شده‌اند دیگر حق ندارند که تقلید کنند.

امام می‌فرماید: "حق ندارند". یعنی اینکه شخص برود بخوابد و بگوید تقلید می‌کنم. حجت برای ما تمام شده. کسی که وارد اجتهاد شده هرچند که هنوز به درجه اجتهاد نرسیده، ولی حق ندارد قناعت کند و بگوید تقلید می‌کنم. این شخص باید از شب تا صبح مطالعه کند و بکوشد تا حکم خدا را خودش استنباط کند. اگر دنبال مسائل رفت و نتوانست اجتهاد کند آن وقت است که می‌تواند تقلید کند؛ ولی از ابتدا و بدون کوشش نمی‌تواند، چرا که این، راه تلاش را بر طلاب می‌بندد. پس باید تا آخرین مرحله مطالعه، بررسی، تفحص و غور کنند. اگر چنین کردند و نتوانستند آن وقت تقلید کنند. اما نمی‌توانند از ابتدا از یک رساله عملیه تقلید کنند. در حقیقت این مطلبی را که امام به آن اشاره دارد هم یک مطلب فقهی است و هم تربیتی. یعنی شیوه‌ای است در راه رشد تفکر طلاب. این فرمایش امام برای من بسیار آموزنده بود و کوشیدم که این مطلب را سرمشق خود سازم. اما نمی‌دانم تا چه اندازه موفق بوده‌ام و دیگران باید قضاوت کنند.

ده سال پای درس امام

بنده حدود ده سال در درس امام شرکت داشتم. در تمامی این مدت حتی یک روز را به خاطر ندارم که ایشان 5 دقیقه تأخیر داشته باشد. رأس ساعت در کلاس درس حضور پیدا می‌کرد. درس ایشان در مسجد سلماسی تشکیل می‌شد اغلب طلبه‌ها نیز به موقع به کلاس می‌آمدند و بعضی‌ها به تدریج ملحق می‌شدند. همه افراد در مسجد می‌نشستند. صندلی در کار نبود. همه دو زانو و پشت سر هم می‌نشستند. تقریباً تمام فضای مسجد پر می‌شد. گاهی آن‌قدر شلوغ می‌شد که طلاب در پله‌ها می‌نشستند. ایشان به موقع درس را آغاز و به موقع نیز ختم می‌کرد. به طلاب اجازه می‌دادند تا سؤالات و اشکالات خویش را بپرسند؛ اما اگر کسی می‌خواست با طرح سؤالات بی‌جا و بی‌مورد وقت دیگران را تضييع کند با یک نهييب ساکتش می‌کردند و به اشکال او پاسخ مناسبی نمی‌دادند تا دیگر سخن نگوید؛ اما به طلاب فاضلی که اشکالات واقعی مطرح می‌کردند به خوبی پاسخ می‌دادند.

خاطره‌ای که حضرت امام از استاد شیخ خود مرحوم آیت‌الله حائری نقل می‌کرد که در آن معنای عمیقی نهفته است. ایشان نقل فرمود: یک روز حاج شیخ درسی را گفتند و از ما خواستند که آن را بنویسیم و فردا بیاوریم. یکی از آقایان که خوش‌تقریر بود، تمامی مطالبی را که استاد بیان کرده بود نوشته بود، بدون اینکه اشکالی و حاشیه‌ای بر آن نوشته باشد.

استاد خطاب به آن شخص فرمودند: خیلی خوب حرف‌های ما را نوشته‌ای اما یک "ان قلت" ، حاشیه‌ای بر آن نوشته‌ای. آن مرد گفت: خوب نتوانستم اشکال پیدا کنم. استاد فرمودند: تا آنجایی که می‌شد باید یک ان قلت بزنی. اگر اشکال هم نبود تا جایی که بی‌ادبی نبود حداقل یک فحش می‌دادی. (به شوخی و مزاح فرمودند). بیان این مطلب از سوی استاد بسیار آموزنده بود یعنی اینکه انسان باید حالت تقلید را از دست بدهد و نباید تنها حرف‌های دیگران را بشنود. ایشان همواره روی این مسئله که طلاب باید اهل تحقیق باشند تأکید می‌فرمود.

مرحوم حاج آقا مصطفی در درس آقا سید محمد داماد

مرحوم حاج آقا مصطفی در درس آقا سید محمد داماد حاضر می‌شد و آن‌جا اشکال می‌کرد و جزو مستشکلین درس ایشان بود. ایشان به درس امام هم می‌آمد ولی اشکال نمی‌کرد و ساکت می‌نشست. یکی از روزها بعضی طلاب که حالا شاید برخی زنده و برخی نباشند به شوخی به حاج آقا مصطفی گفتند: شما در درس پدرت ساکت می‌نشینی و هیچ نمی‌گویی؛ نکند از پدرت می‌ترسی؟! ایشان لبخندی زد و گفت: نه من نمی‌ترسم، بلکه ادب می‌کنم و اشکال نمی‌کنم. اما طلاب باز به شوخی ادامه دادند که تو می‌ترسی و اگر اینطور نیست پس شرط ببندیم. یادم هست که همان روز حاج آقا مصطفی با اینکه در صفوف آخر نشسته بود، یک مرتبه طرح مسئله کردند که بار اول امام اعتنایی نکرد. حالا نمی‌دانم نشیندند یا خود را به نشیندن زدند. بار دوم باز هم امام اعتنایی نکرد و حاج آقا مصطفی برای بار سوم با حدت بیشتری اشکال کرد. من به چهره امام نگاه می‌کردم. ایشان از صدا متوجه حاج آقا مصطفی شد، تبسمی کرد و بعد جواب آقا مصطفی را داد. البته امام هم با یک شدت و حدتی پاسخ گفت و به این ترتیب بود که آقا مصطفی جزو مستشکلین درس امام شد و طرح مسئله می‌کرد.

خاطرات کلاس های قم امام

هنگامی که ما به قم آمدیم امام دروس معقول و عرفان را به طور کل کنار گذاشته بود. فقط فقه و اصول درس می‌داد، در حالی که ایشان هم اهل معقول و هم اهل عرفان بود و ما نیز بسیار میل داشتیم که کلمه‌ای در این باره از ایشان بشنویم، اما کلامی نشنیدیم. در اعیاد مذهبی مانند عید فطر، قربان و غدیر و غیره شاگردان به دیدن اساتید خود می‌رفتند و چون ما شاگرد حضرت امام بودیم به دیدار ایشان می‌رفتیم. در یکی از اعیاد همین کار را کردیم و مرسوم بود هنگامی که طلاب دور هم جمع می‌شدند، طرح مسئله‌ای

می‌کردند، حال یا فقهی و یا فلسفی. بعضی از دوستان زرنگی کرده و در محضر امام مسائل فلسفی مطرح می‌کردند که جنبه اعتقادی داشته باشد و امام احساس وظیفه شرعی کنند و پاسخ گویند و هنگامی که امام لب به سخن می‌گشود گویی دنیا را به ما داده‌اند؛ اما این بار تا امام متوجه شدند که مسئله فلسفی است نگاهی کرده و از پاسخگویی امتناع فرمودند و تا زمانی که بنده در قم بودم نتوانستم کلامی فلسفی از زبان ایشان بشنوم. به هر ترتیب چون امام می‌خواستند فقه و اصول را تدریس کنند و اگر مسائل فلسفی را مطرح می‌فرمودند مورد تکفیر قرار می‌گرفت و معاندین مجال می‌یافتند تا مشکلات بیشتری ایجاد کنند، تدریس عرفان و فلسفه را کنار گذاشت و نه تنها تدریس نمی‌کرد بلکه پاسخ سؤالات طلاب در این موارد را هم نمی‌داد. بعدها یعنی زمانی که انقلاب به پیروزی رسید و بسیاری از مسائل عرفانی را از طریق تلویزیون از امام شنیدیم، برایم بسیار جالب بود و این از آرزوهای من در قم بود که عملی نشد.

امام مجذوب ابن عربی بود

زمانی که در قم بودم امام کتابی داشت که تنها وصف آن را از حاج آقا مصطفی شنیده بودم و می‌دانستم که کتاب سطح بالایی است و دست نوشته خود امام است. دیدن این کتاب جزو آرزوهایم بود، اما امکانش نبود؛ چرا که خود حاج آقا مصطفی هم آن را نداشت. آن زمان هر وقت به تهران می‌آمدم دوستی به نام رضا کشفی داشتم که به منزل ایشان وارد می‌شدم ولی اهل عرفان بود. یک بار برایم تعریف کرد: آقای در تهران هست که تاجر است و هیچ‌گاه از خانه بیرون نمی‌رود و تجارتش را با تلفن انجام می‌دهد. وی اهل سیر و سلوک است و دارای حالات خاص می‌باشد و از کتاب سرالصلوة امام یک کپی در اختیار دارد. به ایشان گفتم: آیا می‌شود کتاب را دید؟ گفت: بله، چون ما با هم دوست هستیم مانعی ندارد. بنده به اتفاق آقا رضا کشفی به منزل آن تاجر رفتیم. زنگ زده و داخل شدیم. پیرمرد محترمی بود که برای آقای کشفی احترام بسیاری قائل بود و با اینکه من را نمی‌شناخت بسیار گرم پذیرایی کرد. آقای کشفی گفت: اگر لطف بفرمایید آن رساله را ما ببینیم. گفت: بله، چشم، برایتان می‌آورم، اما آن را نمی‌دهم تا بیرون ببرید بلکه همین جا مطالعه بفرمایید. هر چند ساعت طول بکشد اشکالی ندارد؛ اما امانت نمی‌توانم بدهم. حدود یک ساعتی نشستیم و چون به هر حال مزاحم می‌شدیم، نتوانستم خوب بخوانم بلکه تورقی کردم و سرفصل‌های کتاب را یادداشت نمودم و بسیار استفاده بردم. همان مطلبی را که فکر می‌کردم در آن باشد یافتیم و بسیار لذت بردم.

ابن عربی اگر نگوییم در عرفان چهره بی‌نظیری است لاقلاً می‌توان گفت کم‌نظیر است. آثاری چند در عرفان نظری از وی به جا مانده که خود اقیانوسی است و برای افرادی چون امام که خود عارفند و از طرفی به عرفان نظری هم توجه دارند بسیار جذب‌کننده است. امام مجذوب ابن عربی بود و برای وی بسیار احترام قائل بود و در بیانات و آثار به جای مانده از ایشان کاملاً مشهود است. گرچه عرفایی که اهل عرفان عملی هستند، شاید خیلی علاقه‌مند به ابن عربی نباشند اما برای امام چنین بود.

خاطره ای بسیار شنیدنی از درس عرفان امام

خاطره‌ای بسیار شنیدنی - که از فرد موثقی شنیده‌ام - برایتان نقل می‌کنم. در سابق، امام عرفان درس می‌داد و با فصوص و فتوحات بسیار مأنوس بود. مطلبی را که نقل می‌کنم عوام نمی‌دانستند بلکه یک عده از خواص آن را می‌دانستند و آن اینکه: محیی‌الدین در یک جایی به رافضی‌ها اهانت کرده و رافضی هم معمولاً به شیعه اطلاق می‌شود. او نوشته که عارفی که از رجیسون در عالم کشف و شهود خود، یک رافضی را به شکل خوک دیده. امام که گویا این مطلب را مطالعه یا تدریس کرده بود هنگامی که به این جمله می‌رسد حاشیه‌ای بر کتاب می‌نویسد به این مضمون "هذا العارف لصفای ذهنیاته وجوده باطنه رأی نفسه فی عالم المکاشفة" یعنی این عارف به خاطر صفای باطن و پاکی نفسش، صورت نفسانیات خود را در حالت مکاشفه به صورت خوک دیده.

این عمل امام بسیار ظریف است و نیز مطلب بسیار مهمی است؛ چرا که ممکن است فرد آنقدر دچار گرفتاری شود که حالت نفس خویش را در مکاشفه ببیند و بدین جهت در این راه خطرهایی است که بدون استاد نمی‌توان جلو رفت و بیان این مطلب بسیار فنی و دقیق است و یک ظرافتی در آن هست که دفاع از شیعه شده است.